# بررسی تطبیقی مضامین تنهایی، بیگانگی، خودشناسی و درد و رنج

## (در اندیشه و آثار صادق هدایت و فرانتس کافکا)

**رقیه سیدعسگری**
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی
**ابراهیم رنجبر**
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز

**چکیده**

فرانتس کافکا، نویسندهٔ پیشتاز اروپایی و صادق هدایت، هنرمند و نویسندهٔ توانمند ایرانی در این عرصه جلوه‌ای از تطبیق و داوری را می‌نمایانند. چنان‌که بین آثار و اندیشه‌های هدایت و کافکا وجوه مشترک بسیاری در زمینه‌های مختلف، به‌ویژه ادبی وجود دارد. این مقاله در پی پاسخ به این سؤال است که از نگاه تطبیقی بسامد تشابه مضامین تنهایی، بیگانگی، خودشناسی و درد و رنج در آثار و اندیشه‌های دو نویسنده تا چه اندازه است؟ از این رو به روش توصیفی_ تحلیلی و با استفاده از شیوهٔ تحلیل محتوا به آثار این دو نویسنده اشاره می‌کنیم. از آن‌جا که وجوه ابعاد مشترک اجتماعی، فرهنگی زمینه‌ساز بررسی مضامین در حوزهٔ ادبیات تطبیقی به‌شمار می‌آید، بنابراین در این مقاله با استناد به منابع و ذکر شواهد از منظر ادبیات مقایسه‌ای به بررسی وجوه مشترک در آثار این دو نویسنده خواهیم پرداخت.

همچنین باید یادآور شد که آشنایی هدایت با آراء و دیدگاه‌های کافکا از رهگذر مطالعه، ترجمهٔ آثار او و نیز شیفتگی‌اش نسبت به شخصیت کافکا سبب شد تا آثار وی را به عنوان نمونه آثار برتر ادبی معرفی کند و حتی در برخی موارد از وی تأثیر پذیرد و در مواردی دیگر، مشابه او بنویسد. ولی باید اذعان داشت که هدایت در تمامی آثارش به طور کامل تحت تأثیر اندیشه و افکار کافکا نبوده بلکه آثار بدیعی که از او به‌جای مانده، تراویدهٔ ذهن وقاد اوست.

**کلیدواژه‌ها**: هدایت، کافکا، تنهایی، بیگانگی، خودشناسی، درد و رنج.

**مقدمه**

ادبیات تطبیقی جزو پژوهش‌های ارزشمند ادبی و از مناسب‌ترین راه‌های تحکیم حیات علمی و ادبی و ارتباط با جریان‌های فکری و هنری جهان است. «موضوع ادبیات تطبیقی عبارت است از پژوهش در موارد تلاقی ادبیات در زبان‌های مختلف، یافتن پیوندهای پیچیده و متعدد ادب در گذشته و حال، و به طور کلی ارائه‌ی نقشی که پیوندهای تاریخی در تأثیر و تأثر، داشته است چه از جنبه‌های اصول فنی در انواع مکاتب ادبی و چه از دیدگاه جریان فکری». (غنیمی هلال، ۱۳۷۳: ۳۲) با توجه به این مقدمه، می‌خواهیم با مقایسه‌ی چهار مضمون داستانی در آثار صادق هدایت و فرانتس کافکا روابط فکری و ادبی این دو نویسنده بزرگ را تطبیق و بررسی نماییم.

به یقین مشخص نیست که هدایت از چه زمانی با آثار فرانتس کافکا آشنا شد ولی از نخستین نشانه‌های آشنایی هدایت با کافکا می‌توان به ترجمه‌ی داستان کوتاه «جلو قانون» در سال ۱۳۲۲ اشاره‌کرد. در سال ۱۳۲۴، وی ترجمه‌ی دیگری از کافکا با عنوان «شغال و عرب»، منتشر کرد. همچنین در سال ۱۳۲۵، برگردان فارسی «گراگوس شکارچی» را به چاپ رساند؛ در سال ۱۳۲۷ «پیام کافکا» را به عنوان مقدمه و نقدی بر کتاب «گروه محکومین» اثر فرانتس کافکا نوشت؛ در نهایت در سال ۱۳۲۹، یک سال مانده به خودکشی‌اش، اثری دیگر از کافکا را با عنوان «مسخ»، با همکاری حسن قائمیان به فارسی ترجمه‌کرد.

هدایت نخستین ایرانی است که با برگردان داستان‌های کافکا به فارسی، اولین‌بار خوانندگان ایرانی را با کافکا آشنا کرد. معرفی کافکا به ایرانیان، نمی‌تواند بدون عوامل مـؤثر باشد. در این‌جا قصد ورود به سائقه‌های هدایت به مطالعه و ترجمه‌ی آثار کافکا، نداریم. اما همین‌قدر اضافه می‌کنیم که یکی از سائقه‌های هدایت، شباهتی بوده است که هدایت بین خود و کافکا و بین خود و شخصیت‌های داستان‌های کافکا یافته‌است. به‌طوری‌که در این داستان‌ها به خصوص در داستان «مسخ»، ما شاهد شرح و توصیف زندگی انسانی هستیم که دچار احساس تنهایی است. او خود را بیگانه از خانواده و جامعه می‌بیند. هیچ کس او و احساساتش را آن‌چنان که هست، درک نمی‌کند. در همین حین گرفتار مشکلاتی می‌شود که علت به‌وجود آمدنشان را نمی‌داند. همه او را محکوم و

گناهکار می‌دانند ولی او هرگز علت این محکومیت را نمی‌فهمد و در پایان داستان، شخصیت اصلی با مرگی دردناک، همچون زندگی خود هدایت، از دنیا می‌رود.

هدایت به گواهی آثار موجود، به اندیشه‌های کافکا، ارج بسیار قائل بود. به نظر او«ادبیات برای کافکا تفنن نبود، او کاملا به مأموریت و ارزش و اهمیت کار خودش هوشیار است. او کسی است که زبان ساده و سبک خود را پیدا کرده است». (هدایت، ۱۳۸۴: ۴۴) «شروع رمان‌هایش چنان مبتکرانه است که بدون صحنه‌سازی و پرچانگی، با یک جمله خواننده در قلب موضوع وارد می‌شود». (همان: ۴۵) «زبانش هر چند محدود، اما در ظاهر روشن و در باطن نفوذ ناپذیر است. زیرا سادگی و روشنی برونی، در شگفتی درونی پنهان شده است». (همان:۴۷) «از این رو اثر کافکا یکی از کامیابی‌های بی‌مانند در سرتاسر ادبیات جهانی به‌شمار می‌رود». (همان: ۵۱)

اعتقاد به تنهایی، بیگانگی و ناسازگاری درونی کافکا، در «پیام کافکا» هدایت، در واقع ریشه در درون پرآشوب و نهاد انزواجوی هدایت دارد؛ یعنی اوصاف و خصالی که او را از جریان عادی زندگی اجتماعی به دور افکنده، به درون ناخودآگاه خود می‌برد؛ از طرف دیگر هر نویسنده و هنرمند در هر پایه از نبوغ و استعداد ذاتی که باشد، می‌تواند از آثار دیگران الهام بگیرد و آن‌ها را در قالب بیانی و صبغه‌ی هنری خود درآورد و بر حسب فکر و توان هنری خویش آن‌ها را بپروراند.

این که صادق هدایت از فرانتس کافکا و ادبیات اروپا بهره‌ها گرفته، مورد تأیید همگان است. «داستان‌های کوتاهی که [هدایت] از فرانتس کافکا به فارسی ترجمه کرده و ترجمه‌ای که از «مسخ» کافکا به دست داده و نیز مقاله‌ای که در معرفی و شرح احوال کافکا نوشته است، کانون‌های گرایش او را به سمت ادبیات غرب و منابع الهام و الگوهایی را که بیش از همه بر صادق هدایت داستان‌نویس تأثیر گذاشته، تا حدود زیادی مشخص می‌کنند و سرنخ‌های مهمی به‌دست می‌دهند». (مدرس صادقی، ۱۳۸۴: ۲۲) اگر چه فاصله‌ی مکانی این دو نویسنده بسیار دور بود، به این معنی که هدایت در ایران و فرانسه و کافکا در آلمان و چک زندگی می‌کرد، تشابهات فکری نزدیکی با همدیگر داشتند؛ با ذکر شواهد و نمونه‌هایی از آثار و زندگی آن دو به بررسی مضمون‌های تنهایی، بیگانگی، درد و رنج و خودشناسی می‌پردازیم تا میزان این تأثیرپذیری و هم‌عقیده بودن را بررسی کنیم.

## پیشینهٔ تحقیق

صادق هدایت از سال‌های جوانی مورد توجه ناقدان و پژوهشگران نثر معاصر فارسی در ایران و نیز غرب بوده است. علاوه بر حجم انبوه کتاب، مقاله و رساله دانشگاهی که درباره‌ی آثار او نگاشته‌اند، کتاب‌هایش به بیست‌وپنج زبان زنده‌ی جهان از جمله فرانسه ترجمه شده‌است. به طوری که برخی از نوشته‌های ترجمه شده از وی به زبان فرانسه عبارتند از: «بوف کور» و «سگ ولگرد» و. . . و نویسندگانی چون «محمد علی همایون کاتوزیان» در کتاب «صادق هدایت از افسانه تا واقعیت»، «شاپور جورکش» در «زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت»، «مصطفی فرزانه» در «آشنایی با صادق هدایت» و. . . نقدهایی بر آثار و اندیشه‌های وی ارائه‌داده‌اند. از کافکا نیز آثار متعددی مانند: «آمریکا»، «مسخ»، «قصر»، «گروه محکومین» و. . . به زبان‌های مختلف منتشر شده‌است که «سیاوش جمادی» در کتاب «سیری در جهان کافکا»، «موریس بلانشو» در «از کافکا تا کافکا» و. . . به نقد و بررسی آثار وی پرداخته‌اند. اما پژوهش‌های صورت گرفته درباره مجموعه کتاب‌های کافکا به‌هیچ‌وجه با تحقیقات انجام شده درباره‌ی مجموعه آثار هدایت برابری نمی‌کند و از سوی دیگر در مورد این دو نویسنده از منظر ادبیات تطبیقی تا کنون تحقیق مستقلی انجام نشده است. می‌توان گفت که مطالعات با دقت و استقصای کامل صورت نگرفته و اگر در برخی کتب به تشابهات آثار این دو پرداخته شده، اغلب به صورت کلی و گذرا بوده است. به هر حال تحقیقاتی که کمابیش به موضوع بحث ما نزدیک باشد، وجود ندارد.

## بحث و بررسی

### تنهایی در زندگی هدایت

تنهایی هدایت را باید نتیجه ناامید شدن وی از مردمان پیرامون خویش و همچنین از این مسأله که نمی‌تواند معمای هستی را حل کند، دانست. اساس بیشتر داستان‌های هدایت حاصل همین احساس درد تنهایی است. از جمله «بوف کور»، «سگ ولگرد»، «زنده به‌گور»، «تاریک‌خانه» و «داود گوژپشت» بیانگر این حسّ کشنده‌ی تنهایی هستند. تا کنون کمتر کسی مانند او تنهایی انسان‌ها را، به صورت موشکافانه و دقیق به تصویر کشیده است. بی‌تردید او همانند روح سرگشته‌ای بود که نتوانست راه حل معمای هستی و راه برون رفت از مصایب اجتماعی دوران زندگی‌اش را تبیین کند و در مقابل، این جامعه‌ی بی‌رحم، چنین هنرمند شکننده‌ای را، آن

گونه تنها و غریب رها کرد که هدایت با تمامی استعدادش نتوانست به تنهایی روح سرگشته‌ی خویش را جلا دهد. لذا مدتی در میان انبوه مردم، به حقیقت، تنها زیست و سپس غربت را برگزید و تنها زندگی کرد و به حیات خود پایان داد.

**تنهایی در آثار هدایت**

دو احساس بیهودگی زندگی و اضطراب تنهایی، پیوسته در آثار هدایت تکرار می‌شود. وی بی‌پناهی و تنهایی انسان فراموش شده در قرن بیستم را به شکلی رسا و تلخ و گزنده در داستان‌هایش مطرح کرده است. تنهایی در آثار هدایت به دو صورت فلسفی و اجتماعی دیده‌می‌شود؛ یعنی آنان که تفکری فراتر از نیازهای جسمانی و زیستی دارند، تنهایی فلسفی دارند همانند «بوف کور» یا «زنده به‌گور» و آنان که نتوانسته‌اند از نیازهای ابتدایی زندگی فراتر روند، تنهایی اجتماعی دارند و مجبورند که درد انزوا و فراموش شدگی اجتماعی را تحمل کنند همچون «داوود گوژپشت» و «زنی که مردش را گم کرد».

هدایت نه تنها تنهایی و انزوا را در سرنوشت شخصیت‌های داستان‌های خودش نشان‌می‌دهد، از جمله در داستانی از مجموعه‌ی «سه قطره خون» که در آن می‌نویسد: «ما همه تنهاییم. نباید گول‌خورد. زندگی یک زندان است. زندان‌های گوناگون؛ ولی بعضی‌ها به دیوار زندان صورت می‌کشند و با آن خودشان را سرگرم می‌کنند». (هدایت، ۱۳۸۴: ۱۶۹) تا آن‌جا که به تصریح می‌گوید که «در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می‌خورد و می‌تراشد. . .». (هدایت، ۲۵۳۶: ۹) این زخم موجود، زخم تنهایی فلسفی هدایت است. در بوف کور، سخن بر سر تنهایی و ناتوانی در زیستن است. راوی داستان در پی یافتن علت و معلول نیست بلکه اسیر حوادثی هست که به صورت وحشتناکی پی‌درپی اتفاق می‌افتد و او تنها و ناتوان، در انزوا ناظر آن است. «درون مایه‌ی اصلی قصه، تنهایی مطلق و درمان این درد یعنی عشق و همبستگی انسان‌ها در برابر فاجعه‌ی اصلی زندگی انسان یعنی مرگ است. گویی بوف کور تأکیدی است بر تنهایی انسان و ورطه‌ی هولناک مرگ که او را از دیگران جدا می‌کند». (غیاثی، ۱۳۷۷: ۱۱)

داستان کوتاه «زنده به‌گور» نیز، روایتگر تنهایی انسان مدرن در دو بعد فلسفی و اجتماعی است. در این داستان تنهایی فلسفی نتیجه‌ی انزوای اجتماعی است: «در آینه که نگاه کردم، دیدم خیلی تکیده و لاغر شده‌ام. به دشواری راه می‌رفتم، اتاق درهم و برهم است. من تنها هستم». (هدایت، ۱۳۸۳: ۱۵)

در داستان «داود گوژ پشت» که می‌توان گفت شکل دیگری از درون‌مایه‌ی داستان «زنده به‌گور» را رعایت می‌کند، هدایت می‌خواهد جدایی و تنهایی اجتماعی و تک افتادگی انسان را در جامعه نشان دهد. در داستان «داود گوژ پشت»، یک علت نسبی یعنی زشتی ظاهری شخصیت اصلی، دلیلی برای تنهایی اجتماعی است ولی «زنده به‌گور» جدا افتادگی و تنهایی‌اش بیشتر علت درونی دارد.

در داستان «زنی که مردش را گم کرد»، با وجود آزادی و رهایی «زرین کلاه» از قید مسئولیت، در پایان داستان، ما شاهد تنهایی اجتماعی، بی‌پناهی و سرگردانی او هستیم. «[گل‌ببو] سال بعد پنج تومان خرجی به زرین‌کلاه داد و گفت که برای بیست روز می‌روم کار و برمی‌گردم. بیست روز او یک ماه شد و از یک ماه هم چند روزی گذشت. اگرچه زرین‌کلاه عادت به صرفه جویی داشت و از شکم خودش و بچه‌اش می‌زد و کار می‌کرد، می‌توانست یک سال دیگر، دو سال دیگر هم انتظار بکشد در صورتی که مطمئن باشد که گل‌ببو شوهر اوست و خواهد آمد». (هدایت، ۱۳۸۲: ۱۰۲) پس زرین‌کلاه اقدام به پرس‌وجو کرد و از آشنایان و دوستان سراغ شوهرش را گرفت. «زرین‌کلاه کل‌غلام را شناخت، صدا زد و از او جویای حال شوهرش شد. کل غلام گفت: ببو رو می‌گی؟ رفت اون جا که سال دیگه با برف پایین بیاد. تو رو ول کرده، زن و بچه به هم زده، رفته دهش زرین آباد، به من گفته به کسی سراغش رو ندم». (همان: ۱۰۲)

**تنهایی در زندگی کافکا**

فرانتس کافکا تصویرگر تنهایی و جهان بی‌پناهی دنیای غرب است. «او با ناامیدی از زندگی‌اش، نوشته‌هایش و رفتار خود ویران گرانه‌اش، خود را کسی می‌بیند که محکوم به نابودی است». (استراترن، ۱۳۸۷: ۱۳) کافکا می‌گوید که امید وجود دارد اما نه برای انسان غربی گرفتار تنهایی. «در دنیای کافکا ایمان و امیدی در کار نیست. اما کافکا مانع از جستجویش نمی‌شود».[همانند«جلوی قانون».] (هدایت، ۱۳۸۴: ۵۳) دنیای ترسناک و عجیب کافکا، تنهایی فلسفی و اجتماعی انسان و واماندگی او را در عصر پیشرفت تکنولوژی و سلطه‌ی ماشین بر زندگی نشان می‌دهد. با این توضیحات، کافکا را می‌توان نماینده‌ی روح انسان پایمال شده در هستی دانست. «انسان در دنیای کافکا یکه و تنها و بی پشت و پناه است و در سرزمینی ناسازگار گمنامی زیست می‌کند که زاد و بوم او

نیست. با هیچ کس نمی‌تواند پیوند و دلبستگی داشته باشد، خودش هم می‌داند». (همان: ۸) «کافکا حتی در کنار دوستانش هم دچار انزوای اجتماعی است و فرقی اساسی بین خود و آن‌ها می‌بیند. از این رو به سوی خلوت خود برمی‌گردد و تنهایی را برمی‌گزیند». (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۲۹۱)

کافکا از سال ۱۹۱۰ م. نوشتن «یادداشت‌های خصوصی» را شروع‌کرد. این کتاب اثری مهم در شناخت شخصیت و زندگی او به‌شمار می‌آید. او در یادداشت‌هایش به علاقه و ترس از تنهایی اجتماعی، شوق فراوان به ازدواج و درعین حال هراس از آن‌ها پرداخته و احساس‌های گوناگون دیگر خویش را در آن منعکس ساخته است: «خوشحالم که دوباره تنها هستم». (کافکا، ۱۳۷۹: ۳۸۹) کافکا تنهایی اجتماعی را برای نوشتن، که مهم‌ترین رسالت و هدف زندگی اوست، لازم دارد. «باید مقداری تنها باشم. آن چه به دست آوردم فقط نتیجه‌ی تنهایی بود». (همان: ۲۷۵) او حتی ازدواج را مانعی بر سر راه تنهایی و نوشتن می‌داند و می‌کوشد در زندگی‌اش هیچ وصلت و ازدواجی سرنگیرد. زیرا از نظر او اگرچه تنهایی باعث دور شدن از غرایز طبیعی می‌شود ولی در عین حال به او کمک می‌کند تا توانایی‌های منحصر به فرد خود یعنی نویسندگی را به ظهور برساند. «همه‌ی آنچه را که موافق یا مخالف ازدواج او است بررسی می‌کند، همیشه با این توقع رو به رو می‌شود: تنها خواسته و تنها رسالت من ادبیات است. . . هرچه فکر می‌کنم جز ثمره‌ی تنهایی نبوده است». (بلانشو، ۱۳۸۵: ۹۹) در یکی از یادداشت‌ها می‌نویسد: «شب بدبختی، زندگی کردن با ف. ناممکن. زندگی کردن با هرکس ناممکن. این چیزی نیست که مایه‌ی تأسف من باشد. تأسف من از ناممکن بودن این هست که تنها زندگی نکنم». (جمادی، ۱۳۸۲: ۱۳۶) «ترس از وصلت، ترس از افتادن زندگی به دست دیگری. آن وقت دیگر هرگز تنها نخواهم بود». (کافکا، ۱۳۷۹: ۲۷۵) در همه‌ی این یادداشت‌ها علاقه‌ی کافکا به تنهایی و انزوای اجتماعی مشهود است.

احساس تنهایی یکی از خصوصیات اخلاقی هدایت و کافکاست ولی چیزی که مشهود می‌باشد، این است که هدایت به صورت اختیاری این تنهایی را انتخاب نکرده است بلکه جامعه و اطرافیان او را به دلیل عقاید و نظریاتش طرد کرده‌اند. ولی در مورد کافکا می‌توان نظر دیگری داد. تنهایی کافکا در زمان کودکی‌اش بیشتر به صورت انزوا و اجبار دیده می‌شود. «پدر کافکا فردی پرخاشگر بود که حتی در جمع نیز دست از سرزنش فرزندش برنمی‌داشت و ملامتش می‌کرد که قرار بوده چه چیزی بشود و نتوانسته‌است. این رفتارها باعث شد که او حتی حساس‌تر شود و بیش‌تر در خود فرو رود. برای کافکا، زندگی با پدرش مثل محاکمه‌ای دائمی بود. در این محاکمه او همیشه گناهکار شناخته می‌شد. طبیعتاً این فضای خانوادگی انبان عظیمی از گناه در او به‌وجود آورد». (استراترن، ۱۳۸۷: ۲۰) این عوامل دست کم تا حدودی منشأ تنهایی آینده‌اش شد که در اوایل جوانی و سال‌های بعد زندگی‌اش به صورت اختیاری صورت گرفت. «احساس شگرفی که کافکا از تنهایی خود داشت را باید در نظر گرفت: تا اندازه‌ای به من تحمیل شد و تا اندازه‌ای خودم به دنبالش رفتم». (هدایت، ۱۳۸۴: ۵۰) هر چه زندگی کافکا بیشتر با احساس تنهایی ناشی از انزوای اجتماعی و ناکامی و ضعف و بیماری عجین می‌شد، نیازش به نوشتن بیشتر می‌شد. «به نظر می‌رسید نوشتن تنها چیزی بود که زندگی بی‌ارزشش را ارزنده می‌کرد. او می‌گفت: نوشتن همانا نیایش است». (استراترن، ۱۳۸۷: ۳۶)

**تنهایی در آثار کافکا**

کافکا از تم تنهایی در بسیاری از داستان‌های کوتاه خود بهره برده‌است. به عنوان مثال تنهایی اجتماعی را در داستان «پژوهش‌های یک سگ». از زبان یک سگ این گونه می‌خوانیم: «گوشه‌گیر، یکه و تنها، فقط سرگرم خرده پژوهش‌های نومیدانه‌ای که دل کندن از آن‌ها برایم مقدور نیست. زندگی‌ام این گونه می‌گذرد». (کافکا، ۱۳۷۹: ۴۷۶) همچنین در داستان کوتاه «در تدارک عروسی»، این تنهایی اجتماعی مشهود است. «انسان موجودی است تنها و کاملا بیگانه». (همان: ۳۴۲) نمود تنهایی در داستان «حکم». بیشتر فلسفی است، «گئورک، مسأله تنهایی را مطرح کرده و می‌گوید: یکه و تنها – می‌دانی تنهایی چه معنی‌ای دارد؟». (همان: ۵۴)

از بیشتر داستان‌ها، رمان‌ها و یادداشت‌های کافکا متوجه می‌شویم که تنهایی اجتماعی کافکا و همچنین شخصیت‌های داستان‌هایش او را به سوی تنهایی فلسفی سوق می‌دهد. تنهایی فلسفی در آثار هدایت بیشتر از کافکا وجود دارد و تنهایی کافکا بیشتر اجتماعی است. کافکا تنهایی را راهی برای رسیدن به هدف زندگی یعنی نویسندگی و ادبیات می‌داند.

**خودشناسی**

خودشناسی در اصل شناختی مقدم بر همه‌ی شناخت‌ها است. چنین گفته‌می‌شود که انسان باید خود را بشناسد تا بتواند رهبر خویش باشد. الکساندر پاپ[۱۷۶] می‌گوید: «شناخت یک فرد به منزله‌ی شناخت ابنای بشر است». (برنارد، ۱۳۸۴: ۱۷) «نکته مهم در خود شناسی این است که به ارتباط ما با دیگران کمک می‌کند. بخشی از مراحل توسعه خودآگاهی به مراحل ارتباط ما با دیگران مربوط می‌شود. از همه مهم‌تر این‌که ما به دیگران نیاز داریم و با کمک آن‌هاست که به نقص‌های خود پی‌می‌بریم. بدون وجود دیگران متوجه نخواهیم شد [که] هستیم و قادر به کنترل رفتارمان نخواهیم بود. دیگران هستند که به ما می‌گویند [که] هستیم». (همان: ۱۸۹)

در ادبیات ایران و جهان نیز نویسندگان بسیاری به خلق آثاری با محوریت خودشناسی پرداخته‌اند. خودشناسی و جست‌وجوی هویت فردی، از طریق هنر، از دغدغه‌های اصلی صادق هدایت و فرانتس کافکا بوده است.

**خودشناسی در آثار هدایت**

هدایت در جست‌وجوی کشف معمای «حقیقت خویش» است. به نظر او، کشف این حقیقت یعنی کشف همه‌ی معماهای هستی. یکی از مهم‌ترین یافته‌های خودشناسی هدایت، شناخت جایگاه خویش در جهان و کشف مقام خویش در گذرگاه هستی و رابطه‌ی خود و جهان، در یک جامعه مدرن و یک جامعه سنتی است. از نظر هدایت خودشناسی درست همان پیامی است که شایسته است به کسانی داده شود که در علم به جهان برون غرق و گم‌شده‌اند و دم‌به‌دم با خود بیگانه‌تر و از خود دورتر می‌شوند. هدایت معتقد است انسان‌های معمولی از درون‌نگری معافند. به نظر او انسان‌های معمولی خود را تهی کرده‌اند تا موهومات پیش ساخته‌ی اجدادی ایشان را پرکنند. تکلیف آن‌ها را گذشته‌شان تعیین می‌کند. درون‌نگری کار کسی است که می‌خواهد خود را بشناسد و تکلیف خود را روشن کند تا در بیرون از حوزه وجود خویش گم و سرگردان نشود. در آن فضای مه‌آلود بی‌کران و پر از سراب و بی‌راهه‌ای که اثراتش چنان است که چه بسا ممکن است آدمی را به آن‌جا بکشاند که خویشتن را بیگانه از تمام جهان بینگارد.

ماهیت خودشناسی هدایت به شکلی هنری و غیرمستقیم و سمبولیک در بسیاری از آثار او انعکاس یافته است از جمله «بوف کور» آن‌چه در «بوف کور». آمده، روایتی حیرت‌انگیز و رمزواره، از خودشناسی اوست. انگار هدایت با طرح این داستان می‌خواهد بگوید که منبع اصلی و مواد لازم برای شکل‌گیری «من»، درون خود انسان‌ها است. «بوف کور»، نشان هویت مخدوش و آشفته راوی داستان است. راوی داستان «بوف کور». در جهت خودشناسی و یافتن فردیت از دست رفته تلاش می‌کند. «آن‌چه راوی بوف کور به دنبال آن می‌گردد، رسیدن به رهایی و خویشتن یابی مطلق است». (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۳۶) سایه راوی به شکل جغد است اما «این جغد کور است، یعنی چشمانش بر واقعیت خارج کور است، اما چشم درونی‌اش باز است و در دنیای تاریک درون خود به جست‌وجو می‌پردازد». (جورکش، ۱۳۷۸: ۳۵) خود شناسی راوی «بوف کور». می‌آموزد که زندگی بسی متزلزل و ناپایدار است و گذرا و غیر قابل اعتماد و سرشار از مخاطر است و فجایع غیرمنتظره، و فاقد اهداف از پیش معین شده، و اگر هدفی اصیل برای آن قرار ندهیم، سخت پوچ و بی‌مفهوم می‌نماید. در پایان داستان می‌بینیم که «راوی بوف کور، بعد از ارتکاب جنایت از طریق نوشتن در مورد عمل خود و نقاشی کردن چشمان مقتول، به خودشناسی و مکاشفه درونی نایل می‌آید». (همان: ۳۶) و خود را به صورت پیرمرد خنزر پنزری و دیوی در آینه وجود می‌بیند. بنابراین به اعتبار این‌که «بوف کور» مهم‌ترین اثر هدایت است، می‌توان گفت که بخش اعظم آثار هدایت دعوت به خودشناسی است. هدایت توانست با تعمق و تأمل در درون خود و جست‌وجوی اعماق وجود خود به شناختی عمیق و درونی برسد. یکی از شواهد این ادعا این است که «در داستان تاریک‌خانه، نوشته هدایت، از زبان راوی می‌خوانیم که: هر کس هر چه می‌گوید از خودشه، تنها حقیقتی که برای هر کس وجود داره، خود شخصه، همه‌مون بی‌اراده از خودمون صحبت‌می‌کنیم، هدایت در تأیید همین گفته در پیام کافکا چنین تصریح می‌کند که کافکای حقیقی را در نوشته‌هایش باید جست». (رنجبر، ۱۳۸۹: ۵۳۱)

**خودشناسی در آثار کافکا**

کافکا معتقد است که برای خودشناسی باید درون خویش را مدام کندوکاو کنیم. به عمیق‌ترین انگیزه‌های رفتارها، کردارها، گفتارها، کنش‌ها و واکنش‌ها و اندیشه‌ها و خیال‌های خود بیندیشیم و بکوشیم تا خود را در پنهان‌ترین زوایای این انگیزه‌ها و تاریک‌ترین

1_ Alexander Pope

گوشه‌های امیال و خواست‌های خویش دریابیم و کشف کنیم. او در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد: «خودم را سرزنش می‌کنم که پس من کی هستم؟». (کافکا، ۱۳۷۹: ۲۸۶) همچنین در کلمات قصار خود نیز به این موضوع پرداخته و می‌گوید: «مراوده با انسان، کژ راهه‌ای است به سوی خودنگری». (جمادی، ۱۳۸۲: ۷۰) کافکا در بخشی از یادداشت‌های خود می‌نویسد: «هرکس خود را بهتر می‌بیند، هرکس خود را بهتر داوری می‌کند». (کافکا، ۱۳۷۹: ۳۰۳) او در نامه‌ای به **فلیسه باوئر**[۱۷۷] در تاریخ ۱۸ تا ۱۹ فوریه ۱۹۱۳ م. در مورد خودشناسی چنین می‌نویسد: «آخر چه کسی از درون خویش می‌تواند خبر داشته باشد؟ این نفس درونی، توفنده یا ناآرام یا باتلاق گونه، همان چیزی است که شخصیت واقعی ما را تشکیل می‌دهد؟ ولی با سیر جریان مخفی‌ای که به وسیله آن، کلمات ما بیرون می‌ریزد، خودشناسی ما روشن می‌شود، وگرچه ممکن است هنوز در حجاب باشد اما در برابر ما قرار دارد و مشاهده‌اش اعجاب‌آور یا وحشتناک است». (کافکا، ۱۳۷۸: ۳۵۲)

در آثار کافکا همیشه نوعی تلاش برای دستیابی به چیزی وجود دارد که می‌توان آن‌را «حقیقت خویشتن». نامید. کافکا در پی یافتن حقیقت ویژه خود، یافتن جهانی که او برای خود می‌سازد، نه «حقیقت». یا جهانی که برای او ساخته‌اند، به تلاشی جنون‌آمیز و ظاهراً باور نکردنی دست می‌زند. اگرچه در نهایت شکست می‌خورد، ولی در یافتن حقیقت ویژه خود، مستقل از باورها و داده‌های پیشین، پیش می‌رود و همین تلاش برای واقعیت بخشی حقیقت ویژه خود، او را برجسته می‌کند.

انسان مدرن، با وجود همه شکست‌ها، یادگرفته‌است که با اندیشه به پیرامون، به هستی، به دیگری، به خود بیندیشد و در خود اندیشی، با خود نیز درمی‌افتد. زیرا «من» هم‌چون پدیده‌ای تغییر پذیر ناچار است مدام با خود دربیفتد تا به رهایی برسد. به‌همین خاطر در داستان‌نویسی کافکا، با «من» درگیر با هستی خود مواجه هستیم. شخصیت‌های داستانی کافکا در رمان‌های «قصر»، «آمریکا» و. . . اگر چه در هزار توی مناسبات اجتماعی و بوروکراسی جامعه متمدنِ مدرن سرگردان می‌شوند، این سرگردانی، که بیشتر نوعی سیاحت است، به خاطر جست‌وجوی موجودیت خویش یا تلاش برای دستیابی به «خود رها». است. آن‌ها همچون سیاحی در هزار توی پیچیده هستی مدرن، مدام در جست‌وجوی هویت خویش‌اند، حتی اگر به آن دست نیابند. «در این خودنگریِ دروغ ستیز و فریب ناپذیر است که تصاویر آفریده او، از حدیث نفس درمی‌گذرد و به صورت حسب حالِ انسان معاصر در می‌آیند». (جمادی، ۱۳۸۲: ۱۳)

خودشناسی هدایت و کافکا را باید در نوشته‌هایشان جستجوکرد. شخصیت‌های داستانی از طریق انتساب خصیصه‌های فردی، اجتماعی و. . . در یک متن معرفی می‌شوند و در جریان کنش‌ها و واکنش‌ها، بازتاب‌دهنده افکار، آمال و ناگفته‌های درونی خود خالق اثر و ویژگی‌های شخصیتی او هستند. آن دو به صورت سایه در شخصیت‌ها و آثارشان حضور دارند و پی در پی پرسش‌های ابدی بشر در مورد خودشناسی را در داستان‌هایشان مطرح می‌کنند. این آثار ورق‌های پراکنده افکار و اندیشه دو انسانی در تلاش برای یافتن هویت فردی و خویشتن خویش است. شخصیت‌ها نهایت جستجو را انجام می‌دهند تا به هدف خود برسند تا جایی که در بسیاری از آن‌ها، در پایان داستان جان خود را از دست می‌دهند.

**درد و رنج در زندگی و آثار هدایت**

در بیشتر آثار هدایت، سوگنامه دردی نهفته وجود دارد؛ به عنوان مثال در اولین جملات «بوف کور»، راوی پیرامون دردها و رنج-هایی که دامنگیرش شده، سخن می‌گوید و عقل و ذهن دیگران را قاصر از درک آن‌ها دانسته، خطاب به سایه‌ی خود از دردها و رنج‌هایش می‌نویسد: «این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش‌آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می-کنند آن را با لبخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی بکنند_ زیرا بشر هنوز چاره و دوایی برایش پیدانکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله‌ی افیون و مواد مخدره است_ ولی افسوس که تأثیر این گونه داروها موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید». (هدایت، ۲۵۳۶: ۹) در بخش دیگری از این کتاب «راوی هنگامی که کاملاً درباره‌ی خود و محیط خود سخن می‌گوید _ گاهی صریحاً و زمانی تلویحاً _ اغلب محیط اجتماعی و فردی خود را عامل دردها و رنج‌های خود تلقی می‌کند. از رفتار لکاته هم _که گویا فقط برای شکنجه کردن راوی خلق شده_ اگر بگذریم، تازه آدم‌های معمولی و

2_ Felice Bauer

رجاله‌ها و بیگانگان دنیا را پر کرده‌اند». (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۵۳) دنیایی که فقط رجاله‌ها در آن می‌توانند آسوده زندگی کنند و برای آزادی مردانی که حقیقت را دیده‌اند جایی پر درد و رنج است. «به من چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احمق‌ها و رجاله‌ها بکنم، که سالم بودند، خوب می‌خوردند، خوب می‌خوابیدند و خوب جماع می‌کردند و هرگز ذره‌ای از دردهای مرا حس نکرده بودند». (هدایت، ۲۵۳۶: ۵۸) به نظر هدایت درک و شناخت درد فلسفی و رنج‌های اجتماعی برای کسی که حقیقت هستی و «من وجود». را کشف کرده بیشتر مشهود است تا رجاله‌ها و افراد معمولی که اصلاً در جست‌وجوی حقیقت وجود نیستند.

همچنین مضمون درد و رنج به کمک انگیزه و روش‌های گوناگون در داستان «زنده به‌گور». بازسازی شده‌است. درد و رنج انسان، اساس بنیادین داستان است. موضوع، شرح حال مردی است که در حال احتضار است. راوی «زنده به‌گور»، رنج را به صورت یک عامل غیر قابل تغییر، تصویر می‌کند. عاملی که اساس هستی انسان را تشکیل داده و پذیرش آن یعنی قبول این رنج نیز به عنوان بخش اساسی هستی، از طرف شخصیت‌ها غیر ممکن است. از این رو تنها عصیان آنان در مقابل این رنج، خودکشی است که این عمل نیز به عنوان یک عنصر اصلی دیگر، در داستان‌ها وارد می‌شود. طغیان در مقابل درد و رنج، مانند رویدادی ظاهر می‌شود که نه تنها رنج را از بین نمی‌برد بلکه این رنج را به مرگ نیز انتقال می‌دهد. مرگی که نتیجه و تنها امکان در دنیای بی امکان اوست. «هیچ کس نفهمید درد من چه است. هیچ کس به درد من نمی‌تواند پی‌ببرد». (هدایت، ۱۳۸۳: ۳۴)

**درد و رنج در زندگی و آثار کافکا**

در مورد رنج و الم روحی کافکا، می‌توان به سخنی از «ژان استاروبنسکی»[۱۷۸] یکی از منتقدانی که در حوزه‌ی نقد مضمونی جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده‌است، استناد جست. «استارو بنسکی». اساس نقد خود را بر پایه‌ی «نگاه» و «ارتباط» استوار کرده-است. این دو مقوله از مباحث مهم و بنیادی نقد مضمونی به‌شمار می‌روند. او می‌گوید: «فرانتس کافکا، آن طور که به نظر ما می‌آید، انسانی است دچار دردی عجیب. . .». (بلانشو، ۱۳۸۵: ۶۴) این درد عجیب او از جست‌وجو برای یافتن هویت خویش (به عنوان یک یهودی بی‌خدا و بی‌میهن) است. او که تجربه سکولارِ انسان مدرن را پشت سر نهاده‌است و اکنون در پی یافتن حقیقت است به این نتیجه می‌رسد که از نظر اطرافیان و جامعه رسیدن به حقیقت وجود و کشف معمای هستی یک دانشی سودمند نیست؛ پس دچار درد و رنج روحی می‌شود. شخصیت‌های داستانی کافکا نیز مانند خود او دچار این درد هستند. در بیشتر داستان‌های کوتاه کافکا مضمون درد و رنج دیده می‌شود: «همه از خود می‌پرسیم: سرانجام چه خواهد شد؟ تا کی باید این درد و رنج را تحمل کنیم». (کافکا، ۱۳۸۵: ۱۹۹) در رمان «آمریکا». می‌خوانیم «کارل روسمان»، «با خود می‌گفت که به عنوان مأمور آسانسور به اندازه کافی رنج برده‌است ولی همه این رنج‌ها بیهوده بوده، چرا که بر خلاف انتظارش، شغلش باعث ترقی‌اش نشده بود، بلکه برعکس باعث عقب‌افتادگی و سقوطش شده بود». (کافکا، ۱۳۸۴: ۲۰۴) در این قسمت نیز مشاهده می‌شود که اجتماع موجود نیز باعث به‌وجود آوردن رنج و دردهایی می‌شود که شخصیت داستان خود را درگیر آن‌ها می‌بینند.

تقدیس درد و رنج، یکی از خصلت‌های مشترک آثار هدایت و کافکا است. این دو نویسنده، بخشی از کار خود را بر شناخت و درک عمیق انسان از درد و رنجی که با زندگی هر انسانی به دنیا می‌آید، قرار داده‌اند. دنیایی که آکنده از مکر و فریب است و انسان را دچار رنج و اندوه می‌کند. هدایت در خلق فضاهای مبهم و راز آمیز و درد آلود، هر چند به پای کافکا نمی‌رسد، ولی همان‌قدر تلاش او برای زایل کردن امید و اراده کافی است.

**بیگانگی**

عنایت به موضوعات متافیزیک، نظیر غربت روحانی و بیگانگی انسان مدرن، در آثار هدایت و کافکا دیده‌می‌شود. آن دو سعی دارند با بهره‌گیری از شخصیت‌های داستانی، زبان مناسبی برای بیان دغدغه‌ها و افکار خود بیابند و از این رهگذر تصویر روشنی از بیگانگی را، آن‌گونه که در جامعه هست و آن‌گونه که خود را دچار آن می‌بینند، ارائه دهند. «هدایت در زندگی و کارهای کافکا به وجود نیروهایی پی‌می‌برد که اساس زندگی خودش را تشکیل می‌دهند. هر دو از توانایی و نیروهای درونی خود آگاه بودند و از افکار پست دیگران بیزار و متنفر. اختلاف خود را با دیگران به خوبی می‌شناختند و از انزوا و تنهایی رنج می‌بردند. با این حال، گرچه از جهات

3_ Jean Starobinski

خاصی تنهایی و انزوا را می‌ستودند، با این حال انگیزه‌ای درونی آن‌ها را به یافتن مکان و مرتبه‌ای در جامعه انسان‌ها و سازش و همکاری با دیگران و ادامه زندگی خوش و عادی تحریک می‌کرد». (بهارلوییان، ۱۳۷۹: ۳۷۱)

**بیگانگی در زندگی و آثار هدایت**

بیگانگی یکی از مضمون‌هایی است که بیش از بیش در داستان‌های هدایت به آن پرداخته شده‌است. مشکل از دیگران بیگانه بودن، حتی از خود بیگانه بودن، مشکلی روان شناختی و هم هستی شناختی است که برخی از انسان‌ها ممکن است با آن روبه‌رو شوند. هدایت سعی دارد با تشریح و پر رنگ ساختن بیگانگی شخصیت‌ها در محیط داستانی، اندیشه و افکار خود را بدین گونه بیان کند.

در «بوف کور»، راوی از همه بیزار است، زیرا احساس می‌کند که او را نمی‌فهمند؛ پس تنها کسی که می‌تواند او را بفهمد یا بشناسد، سایه‌ی اوست. چنان که می‌خوانیم: «در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه‌دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی بکنم». (هدایت، ۲۵۳۶: ۱۰) او در این دنیا احساس غربت روحانی و بیگانگی می‌کند. «چیزی که تحمل ناپذیر است، حس می‌کردم از همه این مردمی که می‌دیدم و میانشان زندگی می‌کردم، دور هستم». (همان: ۵۱) «حس می‌کردم که این دنیا برای من نبود، برای یک دسته آدم‌های بی‌حیا، پررو، گدامنش، معلومات فروش، چاروادار و چشم و دل گرسنه بود. برای کسانی که به فراخور دنیا آفریده شده بودند». (همان: ۶۹) راوی «بوف کور»، خود نیز هیچ تلاشی برای فهماندن عقاید فلسفی خودش به دیگران یا نزدیک شدن به دیگری یا درک دیگری، که ضرورت حرکت انسان‌هاست نمی‌کند. او حتی از این که پس از مرگ، ذرات وجودش با خاک رجاله‌ها یکی شود، هراس دارد زیرا خود را به دور از جامعه و عقاید آن‌ها می‌داند. «می‌بایستی که او دور از سایر مردم، دور از مرده دیگران باشد، همان طوری که در زندگی‌اش دور از زندگی دیگران بود». (همان: ۵۷) «راوی آدمی معمولی نیست، چنان که [نگاه یک نفر بیگانه، یک نفر آدم معمولی او را کنف و پژمرده می‌کرد]، پس راوی از دیار دیگری است و آن دیاری است که همه دیگران در آن غریب و بیگانه‌اند و این خود میزان غربت او را می‌رساند». (جورکش، ۱۳۷۸: ۵۷) از طرف دیگر مسئله این است که «دیگران هر اندازه هم که نسبت به راوی بیگانه باشند، خود را بیگانه حس نمی‌کنند، چون یکدیگر را دارند، چون تنها نیستند. او حتی در خانه خودش هم که تنها فضای آشنای اوست، خود را بیگانه حس می‌کند». (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۵۲) در همه جای داستان دیده‌می‌شود که غربت و بیگانگی راوی در ابتدا به صورت تنهایی فلسفی و غربت روحانی است که بعدها به انزوا و بیگانگی اجتماعی تبدیل می‌شود.

در داستان کوتاه «زنده بگور» نیز این امور کاملاً مشهود است: «حس می‌کردم که مرا با افتضاح از جامعه آدم‌ها بیرون کرده‌اند». (هدایت، ۱۳۸۳: ۲۰) در ادامه داستان، حس بیگانگی اجتماعی راوی نسبت به دیگران تبدیل به حس بیگانگی با خود می‌شود: «نگاه که می‌کنم یک مرتبه مثل این است که همه آن‌ها به چشم غریبه می‌آید، خودم به چشم خودم بیگانه‌ام». (همان: ۳۴)

در مجموعه «سه قطره خون» می‌خوانیم: «یک سال است که میان این مردمان عجیب و غریب زندگی می‌کنم، هیچ وجه اشتراکی بین ما نیست؛ من از زمین تا آسمان با آن‌ها فرق دارم». (هدایت، ۱۳۸۴: ۲۶) به نظر می‌رسدکه این بیگانگی نتیجه انزوای اجتماعی و تنهایی راوی سه قطره خون باشد. داستان «سگ ولگرد» بیان انزوای اجتماعی و غربت است. «خاطره‌ی جان‌داری است از وضع رقت بار زندگی یک سگ در کشوری که سگ را نجس و پست و منفور می‌دانند. با این حال با اندکی تفکر دانسته می‌شود که هدایت در آفرینش این داستان قصد داشته سگ را به عنوان تمثیلی از سرنوشت انسانی که نسبت به اجتماع و وجود خویش بیگانه و ناشناس است، مجسم کند. در واقع چنین انسانی هرگز توانایی آمیزش با دیگران و ابراز عشق و محبت ندارد، بلکه محرومیتی جسمانی و روانی او را می‌آزارد و می‌فرساید». (همان: ۳۶۶)

در داستان کوتاه «تاریک‌خانه» نیز تم بیگانگی و انزوای اجتماعی وجود دارد: «حس می‌کردم که همیشه و در همه جا خارجی هستم. هیچ رابطه‌ای [یعنی: هیچ تجانس و تفاهمی] با سایر مردم نداشتم. در این‌جا **خارجی** به معنی بیگانگی است، هم به مفهوم بیگانه از محیط اجتماعی یا در وطن خویش غریب که در انگلیسی به آن (outsider) می‌گویند؛ و هم به معنای بیگانه از زندگی [تنهایی فلسفی]، یعنی حالتی که به بیگانگی روان شناختی (psychiligical alienation) شهرت دارد. چنین شخصیتی خواهان استقلال کامل است یا دست کم خود چنین می‌پندارد و در نتیجه از دیگران می‌گریزد». (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۴: ۱۱۸)

**بیگانگی در زندگی و آثار کافکا**

فرانتس کافکا در یادداشت‌هایش به بی‌پناهی و بیگانگی اجتماعی خود نسبت به اطرافیان و جامعه و جهان اشاره کرده است و هنگامی که به این می‌اندیشد که شیوه کلی زندگی‌اش در مسیری است که برای همه بستگانش غریب و غلط است، هراسان می‌شود. این بیگانگی که کافکا در نامه‌هایش از آن سخن می‌گوید و در آثارش بارها به شکل‌های گوناگون بازتاب می‌یابد، از رهگذر حس تنهایی شدت می‌گیرد. «چه چیزی تو را چنین صمیمانه‌تر به این بدن‌های نفوذ ناپذیر، سخن‌گو، چشمک زن، بیش از هر چیز دیگر، مثلاً قلمی که در دست داری، پیوند می‌دهد؟ برای این که تو هم به همین نوع تعلق داری؟ اما تو به همان نوع تعلق نداری؟». (کافکا، ۱۳۷۹: ۴۷۹) در گیری کافکا بیش از آن‌که مبارزه باشد یک درگیری درونی است که می‌کوشد از طریق آن خود را از بیگانگی وحشتناک برهاند. «احساس جدایی و ناسازگاری و در عین حال میل هم‌رنگی با دیگران را کافکا از همان بچگی داشته‌است: مختصات مرا کسی نمی‌دانست». (هدایت: ۱۳۸۴: ۲۲)

«بیگانگی شگردی نیست که کافکای فیلسوف یا نویسنده آن را جعل کرده باشد، بلکه پدیده‌ای است متعلق به دنیای امروز. تفاوت تنها در این است که در زندگی روزمره، عادت تهی شده از محتوا بر بیگانگی سرپوش می‌گذارد، اما کافکا با فن بیگانه سازی خود، این بیگانگی پنهان و روزمره را آشکار می‌کند». (کافکا، ۱۳۸۵: ۶۲۱)

آثار کافکا با هجرت و سرگردانی پایان ناپذیر نشاندار می‌شوند. در داستان‌های کافکا، هجرت و بیگانگی چنان تنگاتنگ در هم تنیده شده‌اند که به سختی می‌توان آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد. بیگانگی اما تنها لزوماً از رهگذر کوچ یا مهاجرت به سرزمینی دیگر، مانند رمان «امریکا» پدید نمی‌آید. شخصیت‌های داستان، چه در مکانی بیگانه، همانند رمان «قصر» و چه در زادگاه خود، همچون داستان کوتاه «مسخ»، در هزار توی بی‌پایان هجرت، نسبت به یکدیگر بیگانه می‌شوند. روند بیگانگی انسان‌های مدرن در این داستان‌ها از رهگذر عوامل و جریان‌های گوناگون، بیش از همه طریق ساختار قدرت و سازمان‌های مختلف بر زندگی آشکار می‌شود. آن‌ها در تلاش برای دستیابی به فردیت خود چنان درگیر مناسبات شغلی و اداری می‌شوند که امید به ایجاد رابطه با دیگری را از دست می‌دهند و با پیرامون احساس بیگانگی می‌کنند.

قهرمانان داستان‌های کافکا چون نغمه ناکوکی میان ارکستری هماهنگ هستند. آن‌ها به عنوان افراد غریبی، در میان کسانی که همه با هم از نظر فکری و اعتقادی یکی و آشنا هستند، زندگی می‌کنند. در رمان «قصر».اثر کافکا «**ک.** از دنیای سومی می‌آید. او دو چندان و سه چندان بیگانه‌تر است، بیگانه با غربت قصر، بیگانه با غربت دهکده و بیگانه با خود». (بلانشو، ۱۳۸۵: ۲۰۰) شخصیت اصلی رمان «قصر» در هر جای داستان به بیگانگی و تنهایی اجتماعی خود اشاره می‌کند: «**ک.** دوباره گرفت نشست و گفت: و این مهم‌ترین سفارش من به شماها است؛ نباید بدون اجازه‌ی من با کسی حرف بزنید. من این‌جا بیگانه‌ام، و اگر شماها دستیارهای قدیم من هستید، شماها نیز بیگانه‌اید. پس ما سه بیگانه باید پشتیبان و یاور همدیگر باشیم». (کافکا، ۱۳۸۵: ۳۱) در پایان داستان **ک.** متوجه می‌شود که دستیارها نیز از اهالی دهکده بودند و تنها اوست که در آن‌جا غریب و بیگانه است.

در «پژوهش‌های یک سگ». نیز مضمون بیگانگی اجتماعی و غربت روحانی مطرح می‌شود: «به گذشته‌ها که فکر می‌کنم، با به یادآوردن روزهایی که در میان جماعت سگ‌ها زندگی می‌کردم و سگی در میان سگ‌ها به حساب می‌آمدم، با کمی دقت به این نتیجه می‌رسم که از آغاز اشکالی در کار بود، ناهمگونی‌ای نامحسوس، بارقه‌ای از یک احساس ناخوشایند که در بحبوحه خطیرترین مراسم گروهی وجودم را برمی‌گرفت. حتی گاهی در حلقه آشنایان، نه، گاهی نه، بلکه اغلب، همین که چشم به یکی از هم‌نوعان عزیز می‌افتاد، فقط یک نگاه، نگاهی چه بسا دیگرگونه، کافی بود که سرحد استیصال وحشت‌زده و درمانده شوم». (کافکا، ۱۳۸۵: ۴۷۵)

چیزی که غریب است این است که مسائلی که در مورد احساس بیگانگی طرف توجه کافکاست و جزء جدایی ناپذیر روحیه‌ی او به شمار می‌رود، هدایت نیز همین موضوعات را به نوعی دیگر در زندگی و آثارش پرورانیده و بیان کرده است.

**نتیجه‌گیری**

پس از بررسی دقیق زندگی و آثار این دو نویسنده ایرانی و اروپایی، صادق هدایت و فرانتس کافکا، به تشابهات مضامین داستانی چون تنهایی، خودشناسی، بیگانگی و درد و رنج واقف می‌شویم. از منظر ادبیات تطبیقی مهم‌ترین دلیل تأثیر پذیری هدایت از کافکا، آشنایی او با آثار و نوشته‌ها و در عین حال درک شخصیت کافکا و نیز تسلط هدایت به چند زبان خارجی است که وی را مترجم و تحسین‌گر آثار کافکا نموده است. از دیگر دلایل تأیید این تشابهات، وجود اشتراک در اندیشه‌های اجتماعی_ سیاسی و هم‌راستایی فکری است که منجر به تداخل میان متنی و توارد فکری در آثار و نوشته‌های این دو نویسنده شده‌است.

در این پژوهش به این نتیجه می‌رسیم که هدایت و کافکا با خودشناسی و درون‌نگری در ژرف‌ترین اعماق وجود خویش، پی به این نکته می‌برند که انسان معاصر در هزار توی پیچیده هستی موجودی تنها و بی‌پناه است. تنهایی و انزواطلبی هدایت و کافکا را باید نتیجه ناامید شدن از مردمان پیرامون خویش و حس بیگانگی با آن‌ها دانست. این دو از توانایی و نیروهای درونی خویش آگاه، و از افکار پست دیگران بیزار و متنفر بودند. تفاوت خود را با دیگران به خوبی دانسته و از انزوا و تنهایی رنج می‌بردند. این مسائل دلیلی بر روحیه غم‌انگیز و اندوهناک هدایت و کافکا است. این دو نویسنده بزرگ، به این شناخت رسیده بودند که با زندگی هر انسانی، رنج و دردی همراه هست. در بیشتر آثار آن‌ها سوگنامه دردی نهفته وجود دارد.

در این مقاله، تنها شواهدی از آثار و اندیشه‌های کافکا را مقایسه نمودیم که به زبان فارسی ترجمه شده‌است. از آن‌جا که محور اساسی این مقاله در چارچوب مضامین تنهایی، بیگانگی، خودشناسی و درد و رنج بوده است، پیشنهاد می‌شود بر اساس این تحقیق جهان بینی و اعتقادات دینی این دو نویسنده در مقاله‌ای مجزا مورد بررسی تطبیقی قرار گیرد.

**منابع و مآخذ:**


- استراترن، پل، (۱۳۸۷)، آشنایی با کافکا، احسان نوروزی، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
- برنارد، فیلیپ، (۱۳۸۴)، من کیستم؟ (روش‌های مؤثر برای خودشناسی)، منصوره وحدتی احمدزاده و اسماعیل ابراهیمی، چاپ دوم، تهران: انتشارات رشد.
- بلانشو، موریس، (۱۳۸۵)، از کافکا تا کافکا، مهشید نونهالی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- بهارلوییان، شهرام، اسماعیلی، فتح الله، (۱۳۷۹)، شناخت‌نامه صادق هدایت، چاپ اول، تهران: نشر قطره.
- جمادی، سیروس، (۱۳۸۲)، سیری در جهان کافکا، چاپ اول، تهران: انتشارات ققنوس.
- جورکش، شاپور، (۱۳۷۸)، زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت (نگاهی نو به بوف کور و دیگر عاشقانه‌های هدایت)، چاپ اول، تهران: انتشارات آگه.
- رنجبر، ابراهیم، (۱۳۸۹)، «بازخوانی راز یک عشق در آثار هدایت»، چون من در این دیار (جشن‌نامه استاد دکتر انزابی‌نژاد)، به کوشش محمد رضا راشد محصل و همکاران، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن، از ص ۵۳۱ الی ۵۵۴.
- غنیمی هلال، محمد، (۱۳۷۲)، ادبیات تطبیقی، سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- غیاثی، محمد تقی، (۱۳۷۷)، تأویل بوف کور (قصه زندگی)، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر.
- کافکا، فرانتیس، (۱۳۸۴)، امریکا، بهرام مقدادی، چاپ سوم، تهران: انتشارات هاشمی.
- ـــــ (۱۳۸۵)، داستان‌های کوتاه کافکا، علی اصغر حداد، چاپ دوم، تهران: نشر ماهی.
- ـــــ (۱۳۸۵)، قصر، امیر جلال الدین اعلم، چاپ اول، تهران: انتشارات ماهی.
- ـــــ (۱۳۷۸)، نامه به فلیسه، مصطفی اسلامیه، جلد اول و دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر.
- ـــــ (۱۳۷۹)، یادداشت‌ها، مصطفی اسلامیه، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر.
- مدرس صادقی، جعفر، (۱۳۸۴)، صادق هدایت داستان نویس، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- مقدادی، بهرام، (۱۳۷۸)، هدایت و سپهری، چاپ اول، تهران: انتشارات هاشمی.
- هدایت، صادق، (۲۵۳۶)، بوف کور، چاپ اول، تهران: انتشارات جاویدان.
- ـــــ (۱۳۸۳)، پیام کافکا (ضمیمه‌ی گروه محکومین)، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه.
- ـــــ (۱۳۸۴)، زنده به‌گور، چاپ دوم، تهران: انتشارات مجید.
- ـــــ (۱۳۸۲)، سایه روشن، چاپ اول، تهران: انتشارات امید فردا.
- ـــــ (۱۳۸۴)، سه قطره خون، چاپ اول، تهران: انتشارات مجید.
- همایون کاتوزیان، محمد علی، (۱۳۷۷)، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، فیروزه مهاجر، چاپ دوم، تهران: انتشارات طرح نو.
- ـــــ (۱۳۸۶)، درباره‌ی بوف کور هدایت، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز.
- ـــــ (۱۳۸۴)، صادق هدایت و مرگ نویسنده، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز.